

زائری بارانی‌ام، آقا، به دادم می‌رسی؟
بی‌پناهم، خسته‌ام، تنها، به دادم می‌رسی؟
گرچه آهو نیستم اما پر از دلتنگی‌ام
ضامن چشمان آهوها! به دادم می‌رسی؟
از کبوترها که می‌پرسم نشانم می‌دهند
گنبد و گلدسته‌هایت را، به دادم می‌رسی؟
ماهی افتاده بر خاکم، لبالب تشنگی
پهنه‌آبی‌ترین دریا! به دادم می‌رسی؟
ماه نورانی شب‌های سیاه عمر من!
ماه من، ای ماه من! آیا به دادم می‌رسی؟
من دخیل التماسم را به چشمت بسته‌ام
هشتمین دردانه زهر! به دادم می‌رسی؟
باز هم مشهد، مسافرها، هیاهوی حرم
یک نفر فریاد زد، آقا... به دادم می‌رسی؟

رضا نیکوکار

در کشور ایران که دلتنگی فراوان است
کنجی برای گریه، ای مردم! خراسان است
کنجی که جذاب است مثل خال کنج لب
کنجی که در واقع تمام خاک ایران است

در نقشه سمت چپ، کمی بالا، تپش دارد
این نقشه انسان است و مشهد قلب انسان است

در دل‌نشینی: این عروس از رامسر بهتر
او باعث شیرینی قند فریمان است

مشهد شهادت می‌دهد در خاک من گنجی‌ست
در آسمان فوج کبوترها نگهبان است

ای حس امشب! بادبان‌ها را بکش پایین!
بادی که امشب می‌وزد در شعر، توفان است

آقا! کمی هم درد دل دارم اجازه هست؟
با آن که پیش از گفتنش شاعر پشیمان است

همسایه ما سال‌ها حرف از حرم می‌زد
او مرد و این قصه فرزندش پریشان است

دیروز می‌خواندم شما حج فقیرانید
امروز دور از دسترس، حج فقیران است

هر کس که دست و بال او تنگ است، لایق نیست؟
یا هر که پولش بیشتر باشد مسلمان است؟

یک لحظه خوابم برد، گویا در حرم هستم
این جا که حالا ایستادم زیر ایوان است

پشت سرم مردی زیارت‌نامه می‌خواند
از ظاهر او می‌شود فهمید چوپان است

از روستای کوچکی اطراف مشهد یا
از پیرمردان عشایر، از لرستان است

یک چوب‌دست و سفره نانی خشک پهلویش
انگار در جیب کش یک جلد قرآن است

دستش به روی شانه‌ام ناگاه... امری بود؟
می‌خندد و زیر لیش این بیت پایان است:
مشهد مدینه، کربلا را در خودت دریاب
جانان تو هستی، گنبد و گلدسته بی‌جان است

عباس سودایی

به شیشه‌های اتاقم دوباره ها کردم
و از نوشتن اسمت بر آن حیا کردم
به روی شیشه کشیدم شبیه یک گنبد
به پای شیشه نشستم رضا کردم
در این اتاق که از هر طرف به دیوارست
تو را برای رهایی خود صدا کردم
آهای ضامن هفت آسمان مرا دریاب
که من فقط به هوای تو بال وا کردم
همین که بوی تو پیچیده در نفس‌هایم
به پر کشیدن در خویش اکتفا کردم
نگاه کردم و بر شیشه جای گنبد نیست
به شیشه‌های اتاقم دوباره ها کردم

محمد خادم

مرا به وسعت آینه‌ها تماشا کن
 هزار تکه شدن را دوباره معنا کن
 منم، همین من تا چند لحظه پیش از این
 بین شکسته شدم، خوب تر تماشا کن!!
 هزار آینه، تصویرهای تودرتو
 مرا میان هزاران هزار، پیدا کن
 مرا به حرمت این چند قطره اشکی که-
 به پای حضرت‌تان ریخت، نذر اینجا کن
 هزار قفل بدون کلید آوردم
 تو قفل‌های دلم را یکی یکی وا کن
 شبیه مصرع پایانی رباعی‌ها
 مرا خلاصه‌ترین اتفاق دنیا کن...

حسین غلامی

همسایه سایه‌ات به سرم مستدام باد
 لطف همیشه زخم مرا التیام داد
 وقتی انیس لحظه تنهایی‌ام توئی
 تنها دلیل این که من اینجا می‌آم توئی
 هر شب دلم قدم به قدم می‌کشد مرا
 بی اختیار سمت حرم می‌کشد مرا
 با شور شهر فاصله دارم کنار تو
 احساس وصل می‌کند آدم کنار تو
 حالی نگفتی به دلم دست می‌دهد
 در هر نماز مسجد اعظم کنار تو
 با زمزم نگاه دمام هزار شمع
 روشن کنند هاجر و مریم کنار تو
 تا آسمان خویش مرا با خودت ببر
 از آفتاب رد شده شبم کنار تو
 در این حریم، سینه زدن چیز دیگریست
 خونین‌تر است ماه محرم کنار تو
 مادر کنار صحن شما تربیت شدیم
 داریم افتخار که همشهری‌ات شدیم
 ما با تو در پناه تو آرام می‌شویم
 وقتی که با ملائکه همگام می‌شویم
 بانو! تمام کشور ما خاک زیر پات
 مردان شهر نوکر و زن‌ها کنیزهات
 زیباترین خاطره‌ها مان نگفتنیست
 تصویر صحن خلوت و باران نگفتنیست
 باران میان مرمر آینه دیدنیست
 این صحنه در برابر آینه دیدنیست
 مرغ خیال سمت حریمت پریده است
 یعنی به اوج عشق همین جا رسیده است
 خوشبخت قوم طایفه، ما مردم قمیم
 جارویشان خواهر خورشید هشتیم
 اعجاز این ضریح که همواره بی حد است
 چیزی شبیه پنجره فولاد مشهد است
 من روی حرف‌های خود اصرار می‌کنم
 در مثنوی و در غزل اقرار می‌کنم
 ما در کنار دختر موسی نشستیم
 عمریست محو او به تماشا نشستیم
 این جا کویر داغ و نمک زار شور نیست
 ما روبروی پهنه دریا نشستیم
 قم سال‌هاست با نفسش زنده مانده است
 باور کنید پیش مسیحا نشستیم
 بوی مدینه می‌وزد از شهر مابیا
 ما در جوار حضرت زهرا نشستیم
 از ما به جز بدی که ندیدی بیخشان
 از دست ما چه‌ها که کشیدی بیخشان
 من هم دلیل حسرت افلاک می‌شوم
 روزی که زیر پای شما خاک می‌شوم...

سید حمید رضا برقی

«موسی» که دید حال و هوایت، دادت به دست‌های
 «رضا» بت
 اشکی نشست گوشه چشمش، تا «فاطمه» زدند صدایت
 از جنس آسمانی و نوری، از چشم باز پنجره دوری
 بین برادران غیوری، خورشید هم ندیده ردایت
 رنج سفر برای تو آسان، شب از قبیله تو هراسان
 شد قبیله دل تو خراسان، ای عطر دوست قبله‌نمایت!
 من نشسته‌ای رسیده به دریا، با آرزوی دین «زهرا»
 دربان! بگو ملایکه قم را: از راه آمده‌ست گدایت
 کنج ضریح سر گذارد، بال و پری اگر چه ندارد
 دل را به دست تو بسپارد، تا پرده‌ی به سمت خدایت
 لیخند شهر تو نمکین است، قم قلب مهربان زمین است
 ما هر چه داشتیم همین است: جان‌های ما، «کریمه»! فدایت
 ای دختر یگانه مادر! ای جویباری از دل کوثر!
 مثل «علی» نیامده دیگر، کو همسری به شان سرایت؟
 می‌بارد از ضریح تو رحمت، از آسمان اسم تو عصمت،
 از «اشفعی لنا» ی تو «جنت»، و شد به روی ما، به دعایت
 این شاعرت دلش شده آهو، آهو اسیر شهر و هیاهو
 اذن زیارتی بده بانو! این شعر را نخوانده برایت

قاسم صرافان